

فلسفہ

فہرست

مجموعہ فلسفہ
جلد اول

فلسفه: موافقین و مخالفین

فلسفه، زاییده عقل بشری و محصول تراوشات ذهنی انسان است و اختصاص به انسان دارد. و انسان هر اندازه به قدرت تحلیل عقلی درست خود به امور و اشیا پیرامون خود بیفزاید، به همان مقدار به ناطق بودن خویش بیشتر نزدیک می‌شود. فلسفه مجموعه تئوری‌ها و نظریه‌های محتمل عقلی را طرح می‌کند. بنابراین با توجه به خطاپذیر بودن هر علمی - بجز علوم ائمه معصومین علیهم السلام - فلسفه نیز از این امر مستثنی نیست. انسان عین اندیشه است و یک لحظه نمی‌توان فکر را از انسان گرفت زیرا فصل و وجه تمایز انسان به آن بستگی دارد و بدون آن انسانیت انسان نفی شده است. به همین خاطر انسان محتاج فلسفه است. استاد مطهری (ره) در این مورد گوید: «ما از دو جهت نیازمند به فلسفه می‌باشیم: یکی از نظر کاوش غریزی، و اینکه بشر طبعاً علاقمند است حقایق را از اوهام و امور واقعیت‌دار را از امور بی‌واقعیت تمیز دهد و دیگر از راه نیازمندی علوم به فلسفه».

اما درباره پیشینه تاریخی مخالفت با هرگونه تفکر و تعقل در جهان اسلام باید یادآور شویم که اهل حدیث و حنبله و ... ضمن ضلالت و گمراهی شمردن تدبر و تفکر، شعار «تعبد» را در مقابل «تعقل» مطرح نمودند و روحیه ظاهر گرایی و سطحی‌نگری و گریز از تعمق را در وجود افراد سطحی و ساده‌اندیش و آسان‌پسند به سرعت رشد دادند. فلسفه - برخلاف ادعای آنان - رقیب دین و عرفان و کلام نیست زیرا هیچکدام همپایه و هم‌عرض نیستند بلکه رابطه آنها تنگاتنگ است مثلاً برای سالک، لازم است قبل از ورود به جرگه عرفان راه رسیدن به شهود واقعی را بگونه نظر بیاموزد تا در مواجهه با حق و باطل، قوه شناخت برایش حاصل شده، قادر به تشخیص واقعیت از توهمات باشد. بنابراین علاوه بر اینکه فلسفه مخالف عرفان نبوده، بلکه در شناخت حقایق و وصول به مقصد نهایی، سالک را یاری می‌نماید. بنابراین فلسفه واقعی همان عقل است و عقل واقعی همان وحی؛ چنانکه قرآن گفته‌های عقل را تایید کرده است.

اما اینکه گفته می‌شود فیلسوفان یونانی کافر بودند و مسلمانان، فلسفه را از افراد بی‌دین گرفته‌اند، سخن باطلی است زیرا در کتاب هیچیک از این حکما نوشته نشده است که ما بی‌نیاز از رسل و فرستادگان حقیق.

اینکه شهرت دارد ارسطو شریعت عیسی را نپذیرفت و گفت دین اختصاص به عوام از مردم دارد و عقل، ما را بی‌نیاز از انبیاء نموده است به کلی بی‌اساس است؛ چه آنکه ارسطو چند قرن قبل از ظهور عیسی و ولادت آن حضرت دنیا را وداع گفته است، آنها به معاد جسمانی معتقد بوده‌اند، بنابراین سقراط گوید: «الذین یرتکبون الکبائر، یلقون مخاطر طارس {تار تار} (این واژه در ایلیارد بکار رفته)» (طرطارس غلط است). طرطاس به معنای گودال و چاه عمیق است و جهنم نیز به همین معناست «بئر جهنم ایی بعید الغور» که مکانی است محل عذاب دیوان - مرتکبان کبائر».

اینکه فکر فلسفی به هر صورت مخالفانی داشته است، شکی نیست. اما آنچه مهم است این است که مخالفت با فلسفه به هر علتی که بوده است به شیوه استدلال بیان

شده است پس هرکس خواسته است بافلسفه مخالفت ورزد، راهی نداشته جز اینکه با فلسفه علیه فلسفه وارد میدان شود؛ آنجا که مولوی گوید:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی‌تمکین بود.

با کمی تأمل و دقت می‌توان دریافت که این بیت در واقع بصورت قیاس برهانی شکل اول، ضرب اول است. علاوه بر اینکه می‌توان گفت از نوع قیاس ضمیر است یعنی قیاسی که کبری آن حذف شده است. استاد علامه محمد تقی جعفری (ره) در این مورد گوید: «تصور نشود که مولوی با استدلال سر و کار ندارد این حرفها برای شوخی خوب است. سرتاپای مثنوی استدلال است». و بزرگانی مثل غزالی و فخررازی را که متعرض منطق نشدند اما در بعضی مسایل با فلاسفه مخالفت کردند نمی‌توان مخالف فلسفه دانست. غزالی حتی در کتاب "تهافت الفلاسفه" فیلسوف است و فخررازی در بیشتر آثارش شایستگی این عنوان را دارد... غزالی که با فلسفه مخالفت کرد مخالفتش بعد از آشنایی با مسایل نبود بلکه او از ابتدا و قبل از آشنایی به مسایل و جزئیات با فلسفه مخالفت کرد. پس از این

این موید آن است که روش او روش فلسفه بود.

پیامبر اکرم(ص) مسلمانان را به فراگیری علم حتی در نقاط دوردست ترغیب می‌کردند. مثل روایت: «اطلبوا العلم و لو بالصین». مقصود پیامبر (ص) این نبود که در کشوری که نماد کفر در آن زمان بود، مسلمانان به فراگیری معارف اسلامی و آموختن قرآن به آنجا سفر کنند بلکه هدف این بود تا با آموختن علوم روز آن عصر مسلمانان بتوانند با آنها مواجه و بحث نمایند و الا دلیلی نداشت که مسلمانان زحمت راههای طاقت فرسا را به جان خریده و برای فراگیری فقه و اصول به آن مملکت سفر کنند.

فلسفه بمعنای واقعیش در هیچ عصری قصد آنرا نداشته است که باارایه نظریات هر چند آزاد منشانه به طرح احتمالات عقلی بسنده کرده، در مقابل مسایل دینی و اعتقادی قد علم کند. فلسفه بالذات یک چیز است هرچند که شکل‌های متفاوت دارد. فلسفه بالذات تفکری اصیل است و مربوط به هستی می‌باشد. آیا فلسفه واقعاً در نقطه مقابل دین قرار گرفته است؟

مخالفت، مدت دو سال را به مطالعه آثار فلاسفه گذراند و کتاب "مقاصد الفلاسفه" را نوشت. اتفاقاً به نظر می‌رسد که غزالی پس از نوشتن کتاب مقاصد الفلاسفه نظرش نسبت به فلسفه تعدیل شده باشد.

مرحوم استاد مطهری(ره) درباره نوشته‌های خود می‌گوید: «این بنده از حدود ۲۰ سال پیش که قلم بدست گرفته، مقاله یا کتاب نوشته‌ام تنها چیزی که در همه نوشته‌هایم آنرا هدف قرار داده‌ام حل مشکلات و پاسخگویی به سؤالاتی است که در زمینه مسایل اسلامی در عصر ما مطرح است». این سخن استاد از آنجا ناشی می‌شود که ایشان بر این مساله دانا بودند که مخالفت با دین به اتکای فلسفه صورت می‌گیرد پس چه بهتر که با فلسفه مانع آن دست‌درازی و دست‌اندازی شد... . شهید مطهری(ره) از فلسفه‌ای دفاع می‌کرد که مثبت توحید، نبوت، معاد، عدل و امامت باشد. ایشان هر فلسفه‌ای را که با این اصول مناسبتی نداشت، مردود می‌دانست. اگر آثار آن بزرگوار را بخوانیم، می‌بینیم در تمامی مطالبی که می‌گفت اثری از فلسفه پیدا بود و آن مطالب، رنگ و بوی فلسفه داشت و

کسانی که چنین ادعایی دارند بدون شک، مبانی فلسفی را مغایر با مبانی دین قلمداد نموده، تصور می‌کنند مسایل فلسفه همسو با داده‌ها و آموزه‌های دین همخوانی ندارد، حال آنکه آیات و روایات فراوانی وجود دارد که دلالت بر دعوت مردم به تعقل، تفکر و تدبیر در امور ماورای طبیعت و حتی امور دنیوی می‌کند اکنون این سوال پیش می‌آید که آیا بین وحی و فلسفه تقابلی وجود دارد یا ندارد؟

وقتی مردی مثل علامه طباطبایی (ره) را می‌بینیم که در تمام عمر به فلسفه می‌پردازد و در عین حال، ذکر و فکرش دفاع از دین است پس باید معترف شد که حداقل در وجود این مرد بین وحی و فلسفه به نحوی جمع شده بود و این خود مسأله‌ای قابل تامل است که اگر در حقیقت بین وحی و فلسفه تعارض وجود دارد چرا مردانی مثل علامه در عین حال از دین و فلسفه دفاع می‌کنند. شاید دفاعی که ابن رشد و پیروان او از دیانت کردند در عمل به سود اسلام نبود اما آنها دفاع از دین نکردند بلکه در صدد توجیه فلسفه بودند. استاد مطهری هم مثل استادان متأله خود معتقد

بود که فلسفه و دین دو طریق مختلف است که به یک مقصد می‌رسد و اختلاف اهل دین و فلسفه از آنجاست که زبان یکدیگر را درست در نمی‌یابند.

ملاصدرا درباره فلسفه گوید: «فلسفه، کامل شدن نفس انسانی است از طریق شناخت حقایق موجودات آنگونه که هستند و حکم کردن بواسطه براهین و نه از روی ظن و تقلید به وجود موجودات، به اندازه توانایی انسان». و اگر نظری گذرا به تاریخ فلسفه و فیلسوفان هر عصر بیندازیم، در می‌یابیم که در لابلای دغدغه‌های فکر آنها یافتن قواعدی کلی برای مسایل کلی موجودات وجود دارد تا بدین وسیله شناخت هستی و موجودات و حقایق عالم بر ایشان آشکار شود بخاطر همین مسأله است که هنگامیکه فلاسفه وارد میدان جهان‌شناسی شدند و خواستند به کمک فکر، فلسفه هستی یعنی قوانین و مقررات کلی که بر عالم حکومت می‌کند بدست آورند، راههای مختلفی را پیمودند و سرانجام هم به نتیجه‌های مختلفی رسیدند هر یک از این نظرات بصورت یک مکتب فلسفی در تاریخ

فلسفه باقی ماند و مورد مطالعه آیندگان قرار گرفت.

فلسفه در هر دوره‌ای از تاریخ، خود بیان نحوه‌ای از تجلی و ظهور وجود است و با این تجلی و ظهور به قواعد نظر و عمل معین می‌شود. فلسفه آرایه تفسیری عقلانی و فراگیر از عالم است چارچوبی که بتوان همه پدیده‌ها را در آن گنجانید و روابط بین آنها را تبیین نمود. در عهدی که بنام فلسفه، فلسفه را نفی می‌کنند تا شأن تفکر و شریعت را به چیز دیگری که از سنخ تفکر و دیانت نیست نسبت بدهند باید از فلسفه دفاع کرد.

برای روشن شدن اصول و مبادی فلسفه اسلامی باید متذکر شویم که اسلام دینی است مبتنی بر وحی و توجه به عالم اعلی و مبدأ متعالی و معنوی عالم، و خودحس اهمیت وحی در جامعه اسلامی همواره مرکزیت داشته و قوی بوده است. هر مکتب فلسفی که هم وحی و هم ذوق و اشراق عقلی را کنار گذاشته و بنابراین خود را از این دو مبدأ حکمت الهی و معرفت به حقیقت درونی اشیا منقطع ساخته باشد، نمی‌توان جز یک عامل مخرب و مخل در

جامعه اسلامی چیز دیگری باشد لکن فلسفه اسلامی خود همان فلسفه مبنی بر وحی است و شامل نوعی جهان‌بینی است که در آن اهمیت وحی در عالم کبیر و صغیر سهم اساسی را به عهده دارد و در اسلام است که فلسفه مبنی بر وحی به نهایت کمال و بسط و توسعه رسید اما چه بسا که بنام فلسفه با تفکر و حتی با فلسفه به معنی جدی آن مخالفت می‌شود کسانی مثل راسل و کارناب و پوپر شهرت و عنوان فیلسوف دارند و این شهرت را بیشتر از ضدیت با فلسفه بدست آورده‌اند. کسانی که در برابر فکر فلسفی تاکنون موضع گرفته‌اند آدم‌های مختلف و با انگیزه‌های گوناگون بوده‌اند برخی از آنان به نحوی خونین و تا حد تکفیر با فلسفه و فیلسوفان مخالف بودند اول: متکلمان و متشرعان هستند مثل متکلمان انحری. دسته دوم عرفاء هستند مثل مولانا و عطار که به شدیدترین وجه، فلسفه‌ای طرد کرده‌اند... دسته سوم پوزیتیویست‌ها در غرب هستند. اینان کسانی هستند که بیشتر طرفدار علوم می‌باشند و چیزی را که از تجربه حاصل نیابد، معتبر نمی‌شمارند متکلمان و متشرعان در

فلسفه سعی می‌کند با میزان‌های دقیق خود، امور حقیقی را از دو دسته دیگر جدا سازد.

مخالفت با فلسفه - همچنانکه پیش از این نیز مختصر اشاره‌ای کردیم - بصورت‌های مختلفی بیان شده است. حال به برخی از این مخالفت‌ها می‌پردازیم:

(۱) برخی مخالفت‌ها جنبه مذهبی داشته است. تصور می‌کردند فلسفه خط مشی مذهبی ندارد و بلکه راه مذهب را منحرف می‌کند. سید قطب مصری معتقد بود که فلسفه اسلام باید فقط از قرآن و حدیث و سیره و روش‌های علمی پیامبر(ص) گرفته شود. وی در کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» می‌گوید: «فلسفه واقعی و حقیقی اسلام را نباید نزد ابن‌سینا و ابن‌رشد و فارابی و امثالشان از کسانی که اسم فلاسفه اسلام به آنها اطلاق می‌شود، طلب نمود. فلسفه اینان همه سایه‌هایی از فلسفه یونان است که به حسب حقیقت با روح اسلام بیگانه است فکر اصیل کلی اسلام را درباره اصول نظری آن باید از قرآن، حدیث، سیره و روش‌های عملی پیغمبر(ص) جستجو نمود.

مخالفت با فلسفه می‌گویند اینها از متون و نصوص دینی فراتر رفته‌اند اما عرفاء در مخالفتشان می‌گویند فلاسفه در مراحل پایین فرو می‌ماندند.

مجموع ادراکات و مفاهیم ذهنی در نظر فیلسوف سه دسته مهم را تشکیل می‌دهند:

(۱) حقایق: یعنی مفاهیمی که در خارج، مصداق واقعی دارند.

(۲) اعتباریات: یعنی مفاهیمی که در خارج، مصداق واقعی ندارند. لکن عقل برای آنها مصداق، اعتبار می‌کند، مثلاً اگر از هزار نفر سرباز، یک فوج تشکیل داده شود... ادراکات ما نسبت به افراد، ادراکات حقیقیه است... اما ادراک ما نسبت به مجموع، اعتباری است زیرا مجموع، مصداق واقعی ندارند و آنچه واقعیت دارد هر یک از افراد است نه مجموع.

(۳) و همیات: یعنی ادراکاتی که هیچگونه مصداقی در خارج ندارند و باطل محض می‌باشند؛ مثل تصور غول، سیمرغ، شانس و امثال آنها.

جواب:

مرحوم صدرالمতالیهین (ره) چقدر ناراحت است که عده‌ای تبلیغات مسموم به راه انداخته‌اند که فلسفه بدعت است. گاهی یک جمله مبهم گفته می‌شود که گفتنش هزینه و زحمتی ندارد ولی پاسخ گفتن و روشن کردن محتوای آن دردسر دارد. باید بطور خلاصه پرسید منظور از خیالبافی چیست؟ می‌خواهید بگویید فلاسفه هرچه گفته‌اند تخلیات نفسانی و بدون هیچ برهان عقلی بوده است؟ یعنی استدلالهایی که بر اثبات صانع یا وحدانیت او ذکر کرده‌اند، همه غلط و تخیلات است و باید فقط از راه سیر فی الارض به خدا رسید. مگر خود قرآن بر برهان و دلیل عقل تکیه نکرده است؟ تسبیح کل جهان برای خداوند را می‌توان با علوم طبیعی فهمید؟ شعور همه جهان نسبت به علت خویش، از مباحث علوم طبیعی است؟ البته چون در مباحث عقلی تعبد معنی ندارد استفاده از ادله مذهبی در اینگونه مباحث در حد راهنمایی به واقعیت است نه برای تعبد و حجیت. ممکن است مثلاً صدرالمتالیهین (ره) از آیات قرآن مربوط به معاد مطلبی برداشت کند که ما

آنطور برداشت نکنیم. لیکن این اختلاف نظرها در همه علوم بخصوص علم فقه وجود دارد. یونس بن یعقوب می‌گوید: در حضور امام صادق (ع) بودم. مردی از اهل شام وارد شد و گفت: من شخصی دانشمند در علوم کلام و فقه و مواریث هستم، آمده‌ام تا با اصحاب شما مباحثه کنم... سپس حضرت فرمود: یونس! اگر کلام را به خوبی می‌دانستی با او مناظره می‌کردی. یونس گفت: و احسرتا... ولی شنیدم شما از کلام نهی می‌کردید و می‌گفتید... وای بر اصحاب کلام که می‌گویند این می‌شود و آن نمی‌شود... این معقول است و آن نامعقول حضرت فرمود: این را گفتیم در صورتیکه حرف‌های ما را رها کرده، هرچه خود می‌خواهند بگویند... .

نظیر همین مطلب در روایتی دیگر در شرح آیه «و جادلهم بالتی هی أحسن» به بهترین وجه مناظره کن (آیه ۱۲۵ سوره نحل) آمده است.

بنابراین نوع خاصی از فلسفه و شناخت، طرد شده است یعنی همان نوع غیر واقعی. در غیر این صورت اعتبار فلسفه به معنای واقعی آن ذاتی است و با هیچ عنوان سلب

نمی‌شود. واقعیت و بحث از واقعیت که نمی‌تواند بد باشد.

۲) عده‌ای دیگر می‌گویند اگر فلسفه چیز خوبی بود این همه اختلافات میان فلاسفه نبود. اینها در بسیاری مسایل با یکدیگر اختلاف دارند و این خود دلیل عدم اعتماد به فلسفه است.

جواب:

این هم مثل این است که بگوییم، اگر فقه چیز خوبی بود این همه اختلافات میان فقها نبود. در همه علوم اختلافاتی وجود دارد. اختلافات در عقاید علمی، دلیل بطلان علم نیست بلکه فقط موجب لزوم دقت بیشتر در مسایل علمی می‌باشد.

۳) می‌گویند خود فلاسفه مسائل مهم جهانی را نشناخته‌اند ما دیگر می‌خواهیم

چه کنیم. مثلاً ابن سینا را ببینید چگونه به جهل خود اعتراف می‌کند. بهمینار از او پرسید: چطور برخی قوای نفس ادراکی و برخی غیر ادراکی هستند با اینکه همه قوای یک ذات می‌باشند؟ ابن سینا در پاسخ گفت: «این مطلب را کشف نکرده‌ام»

جواب:

آری موارد جهل فلاسفه بسیار است؛ لیکن اینها از عظمت آنها و علم فلسفه نمی‌کاهد. مگر فقها و علمای سایر علوم، همه مسایل آن علوم را می‌دانند. تعبیرهای «احوط» و «اشکال» و «تامل» چقدر در میان فقها زیاد است این عجزها و اعتراف‌ها هیچکدام نمی‌توانند ارزش علمی را که بر پایه عقل بنا شده است پایمال کنند، اینها دلیل عدم غرور آنها و آزاد فکریشان می‌باشد.

۴) می‌گویند فلسفه، انسان را عزلت‌نشین، گوشه‌گیر و دور از مباحث اجتماعی می‌کند. حتی شنیده می‌شود که می‌گویند ما اساساً تمایلی به دخالت در مسایل اجتماعی و سیاسی نداریم.

جواب:

این اعتراض هم هیچ صحیح نیست. فلسفه می‌تواند با دیدی که درباره جهان به فرد می‌دهد حرکت جامعه و حرکت طبیعت را هماهنگ سازد و از این هماهنگی برای تکامل انسانها بهره بگیرد. بدین جهت افلاطون در کتاب «جمهوریت» خویش معتقد بوده است که باید فلاسفه شهیاران جامعه‌ها شوند تا مدینه فاضله ایجاد شود.

مرحوم بحر العلوم - وقتی مرجع تقلید شد - انتظامات خاصی بوجود آورد که پیش از آن در سازمان مرجعیت شیعه وجود نداشت و حرکت انقلابی رهبر انقلاب اسلامی ایران، حضرت امام «ره»، (که پیش از دوران تدریس فقه، مدرس رسمی فلسفه حوزه نیز بوده است) را با چشم دیدیم. از طرفی باید بدانیم فلسفه به آن جهت که علم است فقط دید می‌آورد. متحرک، مربوط به احساس است، نه هر فیلسوف بی حرکت است و نه هر غیر فیلسوف، متحرک. ولی شخص متحرک احساسی اگر فیلسوف باشد حرکتش پخته‌تر و سالمتر خواهد بود و عاقلانه‌تر کار خواهد کرد.

یعقوب بن اسحاق کندی در مقام دفاع از فلسفه گفته است که مطالعه فلسفه برای مخالفین هم واجب است زیرا برای رد چیزی باید قبلاً فهمید که چیست. مقصود کندی این بود که مخالفان فلسفه باید درس فلسفه بخوانند و شاید این معنی را هم می‌دانست که فلسفه قدرت دارد و کسی که آنرا بخواند به احتمال قوی تسلیم آن می‌شود. البته این مخالفت‌ها با فلسفه، سد بزرگی در راه دانش‌طلبان و در نتیجه مانعی

در راه تکامل علوم و نیل به حقیقت ایجاد می‌کند. فلسفه بی آنکه از وظیفه بحث آزاد خود دست بردارد و خود را متعهد سازد. تدریجاً به بهترین وجهی اصول اسلامی را تایید کرد، بخاطر اینکه فلاسفه معتقدند که اصول اساسی دین با مقدمات برهانی و متکی بر بدیهیات اولیه بهتر قابل استدلال است تا با مقدمات مشهوری وجدلی که متکلمان بکار می‌برند. از این رو حکمت جدلی بتدریج رنگ فلسفی به خود گرفت و این امر بدست خواجه نصیرالدین طوسی «ره»، متکلم و فیلسوف بزرگ، و پیروان او به کمال خود رسید. به این ترتیب پس از وی کلام، تحت الشعاع فلسفه واقع شد و در حقیقت از این پس فلسفه تا حدی جای کلام را گرفت.

دفاع از فلسفه برای این نیست که همه چیز را از فلسفه بخواهیم و تمام امید خود را به فلسفه ببندیم ولی از فلسفه بعنوان تفکر باید دفاع کرد. البته باید از فلسفه‌ای دفاع کرد که دست کم ما را از غلبه سیستماتیک ساحت حیوانیت در وجودمان غافل و غافل‌تر نکند.